

چون صلحی از غم مکن اندیشه زاده  
دینت را که خرد چون مهر غم خوراند  
بایدت بسز از رشده جانما آکننت  
چند گوی که حد کن زرقینیا حسرت  
قد رای کجایان مهر تو روز بشناس  
پیش از آن روز که زنا سوسه و کند  
چو در کس خوشم از خواب باز می خیزد  
بخون بزد نیست تیغش از کوه  
میثا صید کس ز ارم او تاده مگر  
چنین که بخت بد و یار یک خصم منند  
کوی یارده کام بخت نکند ارد  
فلک زجا بطور چو من ندهد  
اگر چه عمری تقوی می کند جای  
بعد رمل تو شکل ز یاد به پی نبرد  
وید دولت مساعده و اقبال بنده بود  
سرف قدش فکر نینداید در م  
بارنده هم جوایب از آن کشت چشم من  
بر شاخ کاک پش ز شرف اول طغی ز  
وصاف خود اطلس شای که و خستند  
آخر زخف دیده روان سینه کز کن  
جای بنا خشتی غم عمر بگذراند بود  
خوشه اش خورشید را دور از زین زنده  
حلقه کوش تو که در بدن لطف بدید  
حلقه کوش ترا شده ام حلقه بلعش  
حلقه ساد کا به پاوسین است بدید  
کوش

کوشت ای هم بر حلقه ز کشت کرد  
مانده حلقه کوش تو که رفتارد لم  
ز رشده از حلقه کوش تو مرا جده ولی  
هر کجا حلقه زنده ام حلاوت چو لم  
کوش کن کوش تو که از بار غم فرقت تو  
حلقه شد قامت جای و بکوشت فرید  
در آن کو هر دم بر حلقه باشد بار پیش کرد  
نیاید که ز کوش تو آن بلای جان بنور آید  
بر صفا خرد صده کوشت که کوشت بدیدم  
چنان چو شوم هر که نام بار بر کوشش  
دل بر کاشمشو انکار دارد کوشیده ام  
در آن کوی از افغان دنا از غم دیگان همس  
طریق عشق جانان جای اول می نمود اسان  
چو در آنم که آنز این همه دشوار پیش آید  
دیچه بد آن که از راه کوه دیده پی بود  
بلو فغان که در رمزیه اشت از من در میان  
بید یو یو یکنه و یگان ماه را خاند نجاست  
بزنشان پای او سازم همان سجده را  
کز آخر در شرف جا کرد قتل معنی  
من نیاسوم ز ناله و شوران بد غم نکفت  
جای خوزان جوان باز بچو طفلان شدی  
خند بکمر پس از سدلین عشق و زین چو بود  
تقدسیا کین بزم با ایسین کردن بر ستاند  
آن نفس ترا ناز که در تنها با نشتی خاوند  
جای آرد که آنرا از ما را نشنید  
کرج بسیار از آن حلقه بیرون شد طبعید  
نشنان کوش و وصل تو بین و جبرید  
حلقه کوش تو ترا دید از آن حلقه بر مید  
کوش کن کوش تو که از بار غم فرقت تو  
حلقه شد قامت جای و بکوشت فرید  
در آن کو هر دم بر حلقه باشد بار پیش کرد  
نیاید که ز کوش تو آن بلای جان بنور آید  
بر صفا خرد صده کوشت که کوشت بدیدم  
چنان چو شوم هر که نام بار بر کوشش  
دل بر کاشمشو انکار دارد کوشیده ام  
در آن کوی از افغان دنا از غم دیگان همس  
طریق عشق جانان جای اول می نمود اسان  
چو در آنم که آنز این همه دشوار پیش آید  
دیچه بد آن که از راه کوه دیده پی بود  
بلو فغان که در رمزیه اشت از من در میان  
بید یو یو یکنه و یگان ماه را خاند نجاست  
بزنشان پای او سازم همان سجده را  
کز آخر در شرف جا کرد قتل معنی  
من نیاسوم ز ناله و شوران بد غم نکفت  
جای خوزان جوان باز بچو طفلان شدی  
خند بکمر پس از سدلین عشق و زین چو بود  
تقدسیا کین بزم با ایسین کردن بر ستاند  
آن نفس ترا ناز که در تنها با نشتی خاوند  
جای آرد که آنرا از ما را نشنید  
کرج بسیار از آن حلقه بیرون شد طبعید  
نشنان کوش و وصل تو بین و جبرید  
حلقه کوش تو ترا دید از آن حلقه بر مید  
کوش کن کوش تو که از بار غم فرقت تو  
حلقه شد قامت جای و بکوشت فرید